

از سبب عطا و کاشی
کرد بر عالم بگو مرزا
که بر چند عالم ز مدح او بگفت
در ترا خواست ریزد او شکر
گفت لب به بند این کفت
نبینت مدح و ترا شکر
بار او را بگو ای سر بر لب
گفت آرزو سلام نام کو
گفتش هیچ با در آورد
از بیزد لفظها خسته بگر
گفت آرزو در که میگویی
خشتاک از زمانه بگر
بهر شکیب آتش خشمش
بیر تو میگردد غیظ از تو بگر
گفتم از رخ خیا نتر ظاهر
گفته نه ترا گفته اینست
گفتم اکنون که با به دانش
لب فرود نه ام از عیب بگر
ایم بود مثال دل اگر بدم
در خط سخن که هر چه در
صاحب بار و در اجتهاد با نا
ارد در قریه گاه من بگر

نور المود

نور المود آنکه در راه
گفته تا من بعد از او
گردد عدل تو در مظلومان
بگرد ز ظالمان کین گشته
هر زمانه قیامت بر بار
گردد و فتنه بر ارد سر
گرچه با جوج مفیدین کو
طلعت فتنه اندر آفتاب گشته
باشند اندر بر آفتاب
که هر چه در دست اسکندر
وز چنگ تو فیض و خاقان
فخر المومنان همه با لشکر
بیکر تو که هم از تو زد
باز و بیت را که هست ز فراد
سر فیض به رخ خاقان
سر خاقان بزاج فیض
آسمان زمین اگر بچند
در بر یک یک بیک شتاب
بافروغ زمین تو ام کس
وقت سجده از تو بگر
بگفت آخر جزیره تا بجزیر
بگفت در ایام فطرت حفر
باز از شرف طبع طالع کند
هم چون تو نشاید مطلع در بگر

Copyright © King Fahd University